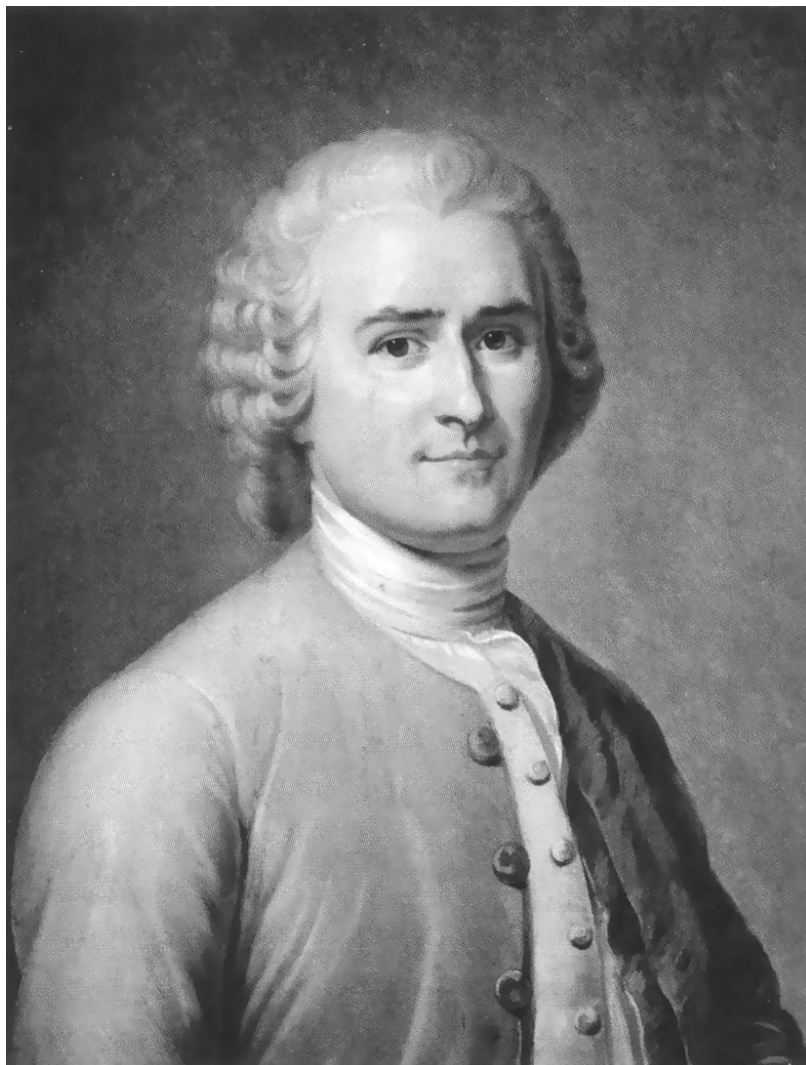


به نام خداوند جان و خرد



فلسفه ژان ژاک روسو

دکتر علی حقی



۱۷۱۲-۱۷۷۸

| | |
|------------------------|-------------------------------|
| سرشناسنامه | حقی، علی، ۱۳۳۸ - |
| عنوان و نام پدیدآورنده | فلسفه ژان ژاک روسو / علی حقی. |
| مشخصات نشر | مشهد، نشر فلسفه علم، ۱۳۹۶ |
| مشخصات ظاهری | ۳۰ ص. رقی. - |
| شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۷۲-۶۰-۵ |
| وضعیت فهرست نویسی | فیبیا |
| موضوع | روسو، ژان ژاک، ۱۷۱۲-۱۷۷۸ م. |
| رده بندی کنگره | ۱۳۹۶ ف ۸ / ج ۷ / B ۲۱۳۶ |
| رده بندی دیویی | ۱۹۴ |
| شماره کتاب شناسی ملی | ۷۴۶۹۴۵۴ |



فلسفه ژان ژاک روسو

دکتر علی حقی

ویراستار و مدیر اجرایی: سید خلیل حسینی عطار

حروفچینی و صفحه آرایی و طرح جلد: واژگان خرد / محمدی

چاپ و لیتوگرافی: چاپ آسمان - چاپ اول: ۱۳۹۶

۱۰۰۰ نسخه رقی - ۳۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۷۲-۶۰-۵

آدرس: مشهد/ سناباد ۵۲ / پلاک ۶۱ طبقه دوم تلفن: ۳۸۴۳۵۹۰۱

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست

| | |
|---------|-----------------------------|
| ۵..... | درآمد..... |
| ۶..... | به جای مقدمه..... |
| ۷..... | زندگی نامه..... |
| ۹..... | خصال شخصی روسو..... |
| ۱۱..... | رمانتیسیم..... |
| ۱۴..... | اندیشه‌های روسو..... |
| ۱۸..... | نظریهٔ قرارداد اجتماعی..... |

درآمد

نخستین بار در کتاب بی‌بدیل سیر حکمت در
/روپا با نام و اندیشه‌های روسو آشنا شدم.
دومین بار در مقدمه‌ای که آقای فولاوند بر کتاب
فلسفه کانت نوشته‌اند و از روسو و تأثیری که بر
کانت داشته است، یاد کرده‌اند. در این مختصر
می‌کوشم زندگی نامه فکری او را توصیف کنم و
سپس خواهم کوشید داورهای مثبت و منفی
درباره اندیشه‌های او را به معرض دید آورم.

به جای مقدمه

از برای حقّ صحبت سال ها

این روزها در خلال نوشتن در بارهٔ فلسفهٔ مندوبیل حادثهٔ مولمه‌ای رخ داد که از نوشتن درآمد بر این کتاب منصرف شدم و آن این خبر ناگوار بود که آقای جلال الدین اعلم، مترجم و ویراستار نامی، رخت به دیار باقی کشید. نزدیک به بیست و خورده‌ای سال پیش که ایشان شاغل در انتشارات سروش بودند من که مترجم تازه کار و بی تجربه‌ای بودم سروکارم به ایشان افتاد که کتاب من را که در فلسفهٔ علم بود با سعهٔ صدر و توانایی ویرایش کردند. نحوهٔ ویرایش ایشان این بود که حدود ده صفحه از کتاب را ویراستند و برای من ارسال نمودند. در این ویرایش نثرم را تغییر ندادند و هر جا به لحاظ آیین نگارشی یا فهم مطلب به خطا رفته بودم به قلم تصحیح زدودند و از این رهگذر به من نوآموز و ویراستاری آموختند. ویراستارانی را می‌شناسم و آزار آنان را چشیدم که هیچ حرمتی برای نویسنده و مترجم قائل نیستند و نوشتهٔ او را به هر سبکی که دل خواه طبع سقیم آنان است، نه ویرایش بلکه آن را قلع و قمع می‌کنند، مشی مرحوم اعلم درست درمقابل آنان بود. وقتی ویرایش درخشان ایشان تمام شد، چندان خرسند شدم، که در مقدمه از ایشان سپاس‌گزاری و تشکر کردم. از این پس عهد مودتی میان من و ایشان برقرار شد به گونه‌ای که هر بار گذارم به تهران می‌افتاد با رغبت به دیدار ایشان می‌رفتم و از دانش گسترده و تجربهٔ ایشان درس می‌آموختم. اینک که آن انسان شریف از حیات عاریتی دنیوی به سرای باقی رفته است، ضمن این‌که برای ایشان غفران و بخشایش الهی آرزو می‌کنم با دریغ آن عهد دیرین را تجدید می‌کنم. یادش ستوده باد.

زندگی نامه

۱۷۱۲ ژان ژاک روسو پسر فردی ساعت ساز در ژنو به دنیا آمد.

۱۷۲۸ هنگامی که نزد حکاک‌های کارآموزی کرد، برای رهایی از استبداد او، آوارگی را خیلی زود آغاز کرد و ژنو را ترک کرد و دیگر هرگز به آن جا بازنگشت.

۱۷۴۱ به پاریس رفت و ماجراهای بسیار از سرگذراند. در پاریس توانست درس بخواند و موسیقی و زبان لاتین آموخت. سپس از پاریس به ونیز رفت و در آن جا رحل اقامت افکند و منشی سفارت فرانسه شد.

۱۷۴۵ به پاریس بازگشت و شروع به رفت و آمد با فیلسوفان و مخصوصاً با دیدرو، کرد.

۱۷۵۰ کتاب گفتار در علوم و فنون را منتشر کرد که توفیق درخشانی برای او به بار آورد.

۱۷۵۴ کتاب گفتار در نابرابری را منتشر کرد.

دکتر علی حقی ۹

۱۷۵۸ به مقاله‌ای از دالامیر انتقاد کرد و به خلوت و انزوا گریخت.

۱۷۶۱ هلوئیز جدید را نوشت.

۱۷۶۲ دو کتاب قرارداد اجتماعی و امیل را نوشت در همین زمان به سویس پناهنده شد

و چون از آن جا رانده شد به نزد هیوم به انگلستان رفت.

۱۷۷۸ در بازگشت به پاریس پس از زندگی پر اضطراب و آشفته‌ای داشت کتابی تحت

عنوان خیال پروری‌های یک تنها گرد را نوشت. سرانجام به ایرمون ویل، یکی

از شهرهای فرانسه کوچید و در همان جا بدرود زندگی گفت.

خصالِ شخصیِ روسو

روسو که روزگارش همه به در به دری و بی‌خانمانی گذشت، سببِ اصلیِ آن هوسناکی و تند مزاجی و غرور و خوپسندیِ بسیار و سوء ظنّ شدیدِ او بود. وی مردی حسّاس و با ذوق و پرشور و صاحبِ قلم بود که ریختهٔ قلم او از بزرگ‌ترین نویسندگانِ آن دیار بود. گفته‌هایش غالباً با عقایدِ متعارف و احکامِ ظاهرِ عقل مخالفت داشت، اما با بلاغتِ تمام و حرارتِ مفرط مقرون بود، چنان که هر چند هر چه نوشت به نثر بود، ولی می‌توان او را شاعری بزرگ محسوب داشت.

روسو نوشته است: وقتی سنّ بلوغ را پشتِ سر گذاشتم مزاجی بسیار آتشین داشتم.... من تقریباً آن چه را که از نظر معلومات برای معلّم لازم بود داشتم و اگر شتاب‌زدگی با ملایمتِ طبعِ من در نمی‌آمیخت، برای

تدریس مناسب بودم. هنگامی که اوضاع بر وفقِ مراد بود و زحماتِ من، که به هیچ وجه از آن‌ها روگردان نبودم، دانش آموزانم به نتایج نیکویی می‌رسیدند. من برایشان چون فرشته‌ای می‌شدم. ولی وقتی که اوضاع در جهت مخالف پیش می‌رفت، به صورتِ شیطانی درمی‌آمدم. اگر شاگردانم درسِ مرا نمی‌فهمیدند، به این سبب بود که شتاب می‌کردم. هنگامی که آنان آثارِ عدم تمکین از خود نشان می‌دادند، چنان به خشم می‌آمدم که حتی می‌توانستم آنان را بکشم!

سپس به این حقیقتِ تلخ پی‌بردم که از شاگردانم دست بکشم، چون هرگز نخواهم توانست به آنان درست تعلیم دهم.

خودش در کتاب *اعترافات* می‌نویسد: گمان نمی‌کنم که هرگز هیچ فردی از افرادِ بشر، به‌طور طبیعی، مانند من از غرور و خودپسندی عاری باشد.

با شور و هیجان برای دست یافتن به تحرکاتِ اعجاب‌انگیز خیز برمی‌داشتم، اما بی‌درنگ در سستی و ملال خویش فرو می‌افتادم.

رمانتیسم

در نوشته‌های روسو قطعاتی هست که او را از زمرهٔ پدرانِ رمانتیسم جای می‌دهد. روسو از پیش‌گامانِ جنبشِ رمانتیسم بود. رمانتیسم چیست؟ رمانتیسم فرزندِ طاغیِ «روشن‌گری» بود و با آن‌که بسیاری از مسلمات و مقبولاتِ آن را پذیرفته بود، بعضی از مفاهیم آن را تخطئه کرد. به بیانِ دیگر، رومانتیسم هر چند مدرن و خیره‌کننده است و کلاسیسم هر چیز کهنه و کسالت‌بار. رمانتیسم مسألهٔ درک نیروهایی است که در زندگی شخص تحرک دارند.

رمانتیسم کمال و غنایی زندگی است با همهٔ هیاهویش، کثرت بی‌پایان است. جوش و خروش قهر و تعارض است و آشفتگی، و در عین حال آرامش است و صفا هماهنگی با نظم طبیعت است. گوهرِ آن درنیافتنی است

و جست‌وجوی هر چیز بدیع است و به بیان درنمی‌گنجد. تحول انقلابی است و التفات به اکنون گریز پای است. اشتیاق زیستن در دم، انکار دانش، گذشته و آینده سرخوشی لحظه‌ای گذرا و احساس بی‌زمانی است. آویختن به دامن خیال است، رویایی مستی بخش است. مالیخولیایی شیرین است و رنج تبعید، احساس بیگانگی است و پرسه‌زدن در جاهایی پرت افتاده است. در این جنبش، طبیعت نه دستگاهی بی‌جان و بی‌تشخص، بلکه هم‌نشین و هم‌سفری زنده و کانون مهر و سرزندگی و نشاط حیات و نیرویی شفابخش و زندگی بخش به حساب آمد. در این جنبش شهود شاعرانه می‌تواند گیرنده و دریابنده جمال طبیعت - که تن به تجریدات بی‌روح علمی نمی‌دهد - باشد. جمال طبیعت و ژرفنای حقیقت روحانی‌اش، که همه موجودات را به یک دیگر می‌پیوندد، در احوال و عوالم شخص نمایان‌گر می‌شود و نه در تحلیل علمی.

در حسب و حالی که روسو از این احوال خود نوشته است همین اوصاف را باز می‌گوید. وی در نامه‌ای که به یکی از دوستانش نوشت از احساساتی پرده برداشت که از خصوصیات اخلاقی خودش بود. در آن نامه الهامی را که به هنگام پیاده روی به او دست داده بود، به این شرح توصیف کرد:

ناگهان یک هزار نور درخشان چشمانم را خیره کردند. خیل افکار

روشن چنان نیرومند و درهم به مغزم هجوم آورد که مرا به هیجانی غیرقابل توصیف دچار ساخت، احساس کردم که سرم مانند کسانست که دچار سرگیجهٔ مستی باشند، گیج رفت. شدت ضریان قلبم آزارم داد، و درحالی که به سبب اشکال در راه رفتن نبودم، در زیر یکی از درختان کنار جاده نشستم و مدت نیم ساعت را در چنان وضع پر هیجانی گذراندم که وقتی به پا خواستم، متوجه شدم که جلو جلیقه ام از اشک کاملاً خیس شده است آه اگر می توانستم تنها یک چهارم آن چه را که در زیر آن درخت دیدم و احساس کردم به رشتهٔ تحریر درآورم، آن وقت با چه وضوحی می توانستم همهٔ تضادهای اجتماعی خودمان را مجسم کنم و با چه سادگی نشان دهم که بشر طبعاً خوب است و تنها سنن و تأسیسات اجتماعی او را تباه کردند.

اندیشه‌های روسو

گوهرِ سخنِ روسو این بود که عدمِ مساواتِ میانِ مردمِ به واسطهٔ هیأتِ اجتماعی یعنی مدنیت روی داده که انسان را از وضع طبیعی بیرون کرده است.

مردم در وضع طبیعی تفاوت‌هایی با هم دارند، اما آن تفاوت‌ها طبیعی است و مضر به حال ایشان نیست. انسانِ طبیعی نیک و آزاد و خوش است. انسانِ اجتماعی بد و بنده و ناخوش است. زیرا در وضع طبیعی ذهن انسان مشغول به دو چیز است؛ یکی حفظ وجود خود و دیگری دل‌سوزی بر وضع دیگران. اما حفظ وجود برای او آسان است، چون حوائجش بسیار کم است، معاشِ خود را به سهولت فراهم می‌کند، و چون مزاجش سالم است درد ندارد، و از درمان بی‌نیاز است، فکر و اندیشه به خاطر او راه نمی‌یابد و

اعمال و حرکاتش از روی فطرت و طبیعت است. اما نسبت به دیگران داعی ندارد که بدخواه باشد. در زندگانی وحشی‌گری هم با آن که وضع طبیعی نیست، چون زیاد از طبیعت دور نشده هنوز فساد کم است. همین که انسان با ابناء نوع مجتمع گردید و مدنی شد.

یعنی وقتی که افراد با یک دیگر یآوری کنند و همکاری داشته باشند، حکایت من و تو می‌شود و مسأله مال من و مال تو پیش می‌آید. حرص و طمع بروز پیدا می‌کند و توان‌گری و درویشی رخ می‌نماید، کار کردن لازم می‌شود و کارگری و کارفرمایی پیش می‌آید. پس البته مردم باهم سازش نخواهند داشت و جنگ و نزاع درمی‌گیرد و به داور و قانون و آمر و مأمور و نظامات و حکومت و سلطنت و کلیه لوازم مدنیت حاجت می‌افتد.

انسان فکر و اندیشه به کار می‌برد و حيله و چاره برای کار می‌یابد. علم و صنعت اختراع می‌کند و هرچه در این راه به پیش می‌رود، از خود، یعنی از طبیعت دورتر می‌شود و تمدن که نعمتی گران بهاست، مصیبت و مایهٔ بدبختی می‌شود با این که روش و همهٔ مفاسد و بدبختی‌های انسان را از تمدن و زندگانی اجتماعی می‌داند، متوجه شده است که بازگشت به وضع طبیعی دیگر ممکن نیست.

وی در پی آن بوده است که ترتیبی در هیأت اجتماعی باید داده شود که در عین بهرمنند بودن از فواید تمدن تا آن جا که ممکن است به وضع طبیعی

نزدیک شویم و یک اندازه از نیکی و آزادی و خوشی که داشتیم باز به دست آوریم.

«وضع طبیعی» چیست؟ روسو بر آن بود که دو راه برای یافتن پاسخ وجود دارد؛ می‌توانیم به دل‌های خود بنگریم و می‌توانیم به خود طبیعت نگاه کنیم، نه به طبیعت دانشمند، بلکه به طبیعت انزوایی رمانتیک.

ایدئالِ اومفهومِ «وحشی شریف» بود که همانا طبیعتِ واقعی انسان است. توصیه‌ی وی این بود؛ زندگانی منزوی، عشقِ به خیالِ واهی و تفکر، عادت به دورنگری و کاوش در خود، در آرامشِ شورها.

از نظر او وحشی شریف به درونِ خویش می‌نگرد و انسانِ جدید به برون نگاه می‌کند. وقتی فلسفه، انسانیت و تمدن و آن همه قواعدِ عالی اخلاقی را می‌کاویم می‌بینیم هیچ نداریم بجز ظاهری پوچ و افتخاری بی‌فضیلت، عقلی بی‌حکمت و لذتی بی‌سعادت.

وقتی روسو را با دیگران می‌سنجیم وضع طبیعی از نظرگاهِ هابز جنگ و نزاع است، از نظرگاهِ لاک وضع طبیعی وضعیتِ صلح است و از نظرگاهِ روسو وضعیت انزوا بود. باید آدمی را با رضایتِ خودش و به یاریِ قراردادِ اجتماعی او را به درون جامعه برد.

روسو برخلافِ متفکرانِ پیشین که عقل را مخاطب قرار دادند، از شور و احساسات تجلیل کرد. او بر ارزشِ احساسات و خود انگیختگی و گرمیِ

انسان‌ها تأکید داشت. با این همه به هیچ روی موافق احساساتِ عنان گسیخته نبود. به عکس، با پشتوانه‌ای از یک سنت بزرگ فلسفی گفت که احساسات میان مردم تفرقه می‌افکند. عقل است که آنان را متحد می‌کند.

عواطف و احساسات ذهنی و فردی است و در اشخاص و کشورها و اقلیت‌های مختلف تفاوت می‌کند. آنچه در همهٔ انسان‌ها یکی است و همیشه درست می‌گوید، فقط عقل است که به گفتهٔ دکارت: میان مردم از هر چیز بهتر تقسیم شده است، چه هر کسی بهرهٔ خود را از آن چنان تمام می‌داند که در مردمانی بیش از آن که دارند آرزو نمی‌کنند.

به روسو بازگردیم. از نظر او در اخلاق و سیاست چه گونه باید زیست و چه باید کرد و مطیع چه کسی باید بود، پرسش‌هایی وجود دارند که به سبب تراکم احساسات و خرافات انسانی و به سبب تأثیر عوامل مختلف علی یا طبیعی، بسیاری پاسخ‌های ضد و نقیض دارند و موجب شده‌اند که آدمیان در اوقات مختلف چیزهای مختلف بگویند. ولی اگر قرار باشد پاسخ‌هایی درست به آن پرسش‌ها بدهیم، فقط به یاری عقل شدنی است. خلاصه آن‌که حقیقت کلی است و خطا متعدد. بر این مطلب هم فیلسوفان پیشین گواهی داده‌اند که عقل در همهٔ انسان‌ها کلی است و هیجانات گوناگون تفرقه می‌اندازند.

نام روسو با کتاب *قرارداد اجتماعی* گره خورده است.

نظریه قرارداد اجتماعی

وقتی روسو تحلیل کرد که حالت اجتماعی ضروری است و انسان دیگر نمی‌تواند از یاری گرفتن از انسان دیگر چشم‌پوشد، این وضعیت غیرطبیعی و مبتنی بر قراردادهایی است و این پرسش را چه‌گونه پاسخ داد که آیا می‌توان شکلی از قرار داد را تعیین کرد که جامع امتیازات حالت اجتماعی و امتیازات مسلم وضعیت طبیعی باشد؟ این مسأله بنیادی قرارداد اجتماعی است.

روسو در کتاب گفتار در نابرابری وضع اجتماعی این را برای ما تصویر می‌کند که همه صفات انسان را در وضع طبیعی از بین می‌برد؛ وی در کتاب قرارداد اجتماعی مدعی یافتن منشاء وضع اجتماعی است که این صفات را در خود حفظ می‌کند. مضمون کتاب‌های امیل و قرارداد اجتماعی واحد

است؛ هر دوی آن‌ها دو وجه از یک مسأله را بررسی می‌کنند. امیل، شاگردِ روسو، باید در جامعه زندگی کند؛ ولی باید نظام تربیتی‌ای پیدا کند که جمیع پاکی و بی‌آلایشی و فضایل وضع طبیعی و همه خوبی فطری انسان را حفظ کند. هم‌چنین انسان‌ها باید باهم مجتمع شوند؛ ولی باید اجتماع شکل پیدا کند که در آن برابری و آزادی که افراد به حکم طبیعت داشته‌اند، در آن محفوظ بماند.

روسو در *امیل*، به قوت بر این روابط تأکید می‌کند، در وضع طبیعی، انسان تنها وابسته اشیا است نه انسان‌ها و این بستگی آسیبی به آزادی او نمی‌زند:

چه گونه می‌توان این امتیاز را در حالت اجتماعی حفظ کرد؟ باید در عمل «قانون را جانشین انسان کرد و اراده‌های عمومی را مجهز به نیرویی حقیقی فراتر از هر گونه عمل اراده فردی کرد.»

اگر قوانین ملت‌ها، مانند قوانین طبیعت، چنان صلابتی می‌داشتند که هرگز هیچ نیرویی انسان‌ای نمی‌توانست بر آن‌ها فائق آید، آنگاه تبعیت از انسان‌ها دوباره به تبعیت از اشیا بازمی‌گشت و جمهوری هم همه مزایای وضع طبیعی را می‌داشت و هم همه مزایای حالت مدنی را و آزادی‌ای که انسان را از مفاسد دور می‌دارد بر اخلاقی که او را به فضیلت ارتقاء می‌دهد، افزوده می‌شد. می‌دانیم که چگونه آموزگار امیل همه چیز را به گونه‌ای تنظیم

می‌کند که شاگردش چیزی نیاموزد مگر آنچه «ضرورتِ امور» به او می‌آموزد و اطاعت نکند مگر به سبب آن که مجبور به اطاعت شود، به همان معنا که طبیعت او را مجبور می‌کند که موافقِ اصلِ صیانتِ ذاتِ عمل کند. به این معناست که قانون باید حاکم بر انسان اجتماعی باشد.

روسو گمان کرد به رازِ جامعه‌ای پی برده است که می‌تواند روابطِ مستقیم یک فرد به فرد دیگر، همراه با انفعالات و منازعات ناشی از این روابط را از بین ببرد و رابطهٔ مشترکی را با قانونی شخصی و ثابت، مانند یک شی، جانشین آن کند، شاید به همین سبب است که ولتر گفته است:

«قرار داد اجتماعی قراردادی غیراجتماعی است.»

او از «ارادهٔ کلی» سخن به میان می‌آورد که صرف‌نظر از اراده‌های جزئی، همواره از مصلحت عمومی پیروی می‌کند، بنابراین همیشه به راه راست می‌رود و هرگز گمراه نمی‌شود. ارادهٔ کلی ماحصل اراده‌های جزئی است، بی‌آن که به افراط یا تفریط بگرایند. با قرارداد اجتماعی، ارادهٔ فردی از خود صرف‌نظر می‌کند، صرف‌نظر کامل شرکت‌کنندگان که از حقوق خود در می‌گذرند و آن را به کل هیأت اجتماعی واگذار می‌کنند.

این واگذاری حقوق به نفع ارادهٔ کلی است و به ارادهٔ کلی وجود و قدرت می‌دهد. با این واگذاری، موانع ناشی از اراده‌های جزئی را از پیش پا برمی‌دارد و رهاوردش این است که از این رهگذر هیأتی اجتماعی را به

وجود می‌آورد. درست است که با عمل صرفِ نظر کردن از حقوقِ خود همه چیز از آدمیان گرفته می‌شود، ولی در واقع همه چیز به او داده می‌شود. زیرا با زندگی اجتماعی در حقیقت حقوق و اخلاق آغاز می‌شود. حقوق و اخلاق فقط هنگامی به وجود می‌آیند که مقررات عمومی‌ای وجود داشته باشد و مقررات عمومی‌ای وجود ندارد مگر هنگامی که ارادهٔ کلی وجود داشته باشد.

آنچه را نمی‌توان فهمید این است که چگونه ممکن است عقل و اخلاق نتیجهٔ قرارداد باشند. در پاسخ به این پرسش روسو بر این باور است که فرمان‌روا و شهروندان هیأتی واحدند که به آنها می‌توان از دو وجه نگریست؛ هنگامی است که کل آنها را در نظر می‌گیریم و به‌عنوان شهروندان، هنگامی است که یک‌یک آنها را در نظر می‌آوریم.

این تعریف دموکراسی مطلق است که با دموکراسی‌های معمول تفاوت دارد. آنچه خوب و موافق نظم است به حکم طبیعت و مستقل از قراردادهای انسانی است. از نظر او عوام بی‌بصیرت روشنائی لازم برای وضع قانون خوب را دارا نیستند.

این روشنائی از آن قانون‌گذاری استثنایی است که نه قاضی و نه فرمان‌رواست، بلکه ترجمان ارادهٔ کلی در انشاء قوانینی است که باید بعداً به مردم پیشنهاد شوند تا رد و قبول آنها به رأی ایشان واگذار شود. از نظر

روسو، کالون چنین، قانون‌گذاری بود. البته روسو از همان آغاز می‌خواست فرد را من حیث هو فرد، از دولت جدا کند، ولی فرد، به حکم ضرورت، دوباره ظاهر می‌شود، هم در قانون‌گذاری و هم در حکومت. از این روی، روسو از حقوق جدایی‌ناپذیر افراد آن حقوق را به جامعه به‌عنوان یک کل تفویض می‌کنند. فرمان‌روایان واقعی همان افراد هستند و همان‌ها می‌توانند در برابر سلاطین قد علم کنند. انقلاب فرانسه هم درست براساس نحوه برداشت افراد عمل کرد و سلطنت را برانداخت.

البته با این رأی روسو مشکل حل نمی‌شود. چون نظریه روسو عملاً دستاویزی شد برای همه جاه‌طلبان عوام فریب که به نام اراده ملت درصدد تحمیل خود و چنگ انداختن بر قدرت بودند. روسو در تحلیل خود به این جا می‌رسد که برای رفع مشکل باید التفات کنیم اصولاً مذهب مبنای همه حکومت‌هاست و به گفته او «هرگز حکومتی به وجود نیامده است که پایه آن بر دین نباشد.»

وقتی مذهب را تحلیل می‌کند دو قسم مذهب را از هم متمایز می‌کند؛

۱. مسیحیت ناب و دیگر «مذهب کشیشان». مذهب ناب که بر مبنای تعالیم انجیل است واجد اخلاق است.

۲. عاری از هر گونه ارزش اخلاقی است. مسیحیت حقیقی به درد آخرت می‌خورد و از ادامه امور این جهانی قاصر است. اما قسم دیگر از مسیحیت

یعنی آیین کاتولیک که روسو آن را «مذهب کشیشان» می‌نامد، نه به درد دنیا می‌خورد و نه به درد آخرت: ظاهراً مطلوب روسو یک قسم «دیانت مدنی» است که مزایای دیانت را با مزایای شهروندی بتواند جمع کند. به نظر او، دولت باید مذهب خود را داشته باشد، اما پایی مذهب هیچ یک از شهروندان نباشد.

پیداست راه‌حل‌های هیوم مستوفای نیست و از آن خرده‌گیری‌هایی شده است. از این پس، آراء و اندیشه‌های او را نقادانه نظر خواهیم کرد. اگرچه در وصف روسو گفته شده است. او با قلم خود تأثیری گذاشت بیش از ارسطو، یا آگوسینوس قدیس یا توماس آکویناس یا هر انسان دیگری که هرگز پا به عرصه هستی نهاده است. این سخن اگر آشکارا اغراق‌آمیز است، من حیث المجموع دور از حقیقت نیست.

بزرگی روسو در چیست؟ بعضی گویند: در فصاحت و بلاغت شگفت‌انگیز و سبک نگارش مبهوت‌کننده اوست. بعضی گفتند: او بر خلاف متفکران پیشین، که عقل را مخاطب قرار دادند، از شور و احساسات تجلیل کرد. بعضی گفتند: او آزادی فرد را با اقتدار جامعه آشتی داد. شوق انسان‌ها را به آزادی چه گونه باید با نیاز به اقتدار آشتی داد؟

افراد طبعاً می‌خواهند آزاد باشند - خواستشان این است که هر چه می‌خواهند بکنند، بی‌آن که دیگران مانعشان شوند یا به کاری مجبورشان

کنند که نمی‌خواهند بکنند – و این آزادی از قید الزام و اجبار یکی از بزرگ‌ترین هدف‌ها یا ارزش‌های است که مردم در راه آن حاضرند بچنگند و یکی از غایباتی است که برای این که بیشتر افراد به زندگی دل‌خواهشان برسند، تحقق آن ضروری است.

از طرف دیگر، البته ضروری است که به زندگی نظم و سامان داده شود. انسان‌ها به دلایل و هدف‌های گوناگون در جامعه زندگی می‌کنند، نمی‌توان به افراد اجازه داد که هر چه دلشان خواست بکنند، زیرا در این صورت مزاحم دیگران می‌شوند و نمی‌گذارند آنان به هدف‌هایشان برسند. به هر حال باید نوعی ترتیب اجتماعی داده شود.

متفکران پیشین پاسخ‌های مختلف به این مثل محوری داده بودند. مثلاً هابز نظر خوشی نسبت به سرشت بشر نداشت. برای همین بود که دولتی مقتدر را لازم دانست که آدمیان تبهکار را رام و آرام کند. بنابراین حوزه آزادی فرد را کوچک گرفت. او وظیفه حکومت را ایجاد امنیت دانست. در مقابل لاک بر این باور بود که آدمیان بیشتر خوب‌اند و لزومی ندارد حوزه اقتدار حکومت را چون هابز وسیع بگیریم. آدمیان فطرتاً نیک خواهند و لذا فشار و احبار و زور باید به حداقل برسد. او حوزه فردی را گسترش بخشید.

پس مسأله این شد که چه قدر آزادی؟ و چه قدر اقتدار؟ چه قدر الزام و

اجبار و چه قدر آزادی فردی؟

پاسخ روسو این بود که آزادی بی حد و حساب ممکن نیست، زیرا به هرج و مرج می‌انجامد و همه چیز به هم می‌ریزد.

ماهیت انسان به عقیده روسو چیست؟ انسان کسی است که در قبال اعمالش مسئول است، او باید آزاد باشد و آزادی یکی از ارزش‌های مطلق است و آزادی از نظر او مساوی با فرد انسانی است. این‌که بگوییم انسان انسان است یا بگوییم انسان آزاد است، در نظر او کمابیش یکی است. لذا مسئولِ کردارهای خود است و می‌تواند از میان شقوق مختلف آزادانه هر کدام را بی‌آن که مجبور باشد، انتخاب کند.

این گفته روسو است: آدمی آزاد به دنیا می‌آید، ولی همه‌جا در زنجیر است. زنجیر عرف و قرارداد یا زنجیر حاکمان جبار.

هگل منتقد روسو است. او مفهوم جامعه مدنی را پیشنهاد کرد که دو اصل مهم دارد؛

۱. پیروی از منافع و مصالح شخصی است.
۲. هر فرد منفعت شخصی خود را تنها در صورتی تأمین می‌کند که برای تأمین منفعت شخصی دیگران نیز کار کند.

ولی روسو بر آن است که جامعه مدنی موجب نابودی آزادی می‌گردد.

هگل بر آن است که در چارچوب جامعه مدنی نه تنها آزادی خویش را

از دست نمی‌دهیم، بلکه آن را به دست می‌آوریم. تحلیل هگل به این جا می‌انجامد که آزادی مستلزم رها ساختن خودمان از نیازهای طبیعی‌مان و عمل بر وفق اصول عقلی است. این آزادی والاتر فقط در زندگانی اخلاقی دولت حاصل می‌شود.

دولت پرستی هگل به این جا ختم نمی‌شود. بقیه تحلیل‌های او وصف دولت است و سیر روح مطلق سرانجام به دولت خاتمت می‌پذیرد. از نظر او دولت یعنی همه چیز و فرد یعنی هیچ. دولت مثال الهی است آن‌طور که روی زمین وجود دارد. دولت را باید به عنوان تجلی امر الهی در زمین بپرستیم دولت مشی خدا در سراسر جهان است. دولت حیات اخلاقی است که بالفعل موجود و متحقق است.

فیلسوف دیگر روسو را پیرو و رهرو افلاطون می‌داند و بر آن است که عنصر رمانتیک در اندیشه روسو یکی از زیان‌مندترین تأثیرها را در فلسفه اجتماعی داشته است. این عنصر رمانتیک نیرومند در افلاطون وجود دارد. روسو در کتاب منشاء نابرابری دو قسم نابرابری را از هم متماز می‌کند. یکی نابرابری معنوی یا سیاسی. آیا میان این دوگونه نابرابری پیوند ذاتی هست؟ ممکن است شایسته باشد که بندگان، به طوری که صدا به گوش خواجه‌گانشان نرسد، درباره این پرسش بحث کنند، ولی برای آزاد مردان چنین کاری نا‌زیبنده است.

به رغم خرده‌گیری از نظام اندیشگی روسو، کانت پژوهان یادآوری

کردند که اتاق کار او که سادگی اسپارتنی داشت، فاقد هر گونه تزئینی بود و فقط یک زیور داشت و آن این بود که بر روی دیوار تصویری از ژان ژاک روسو آویزان بود. کانت روسو را ستود و از خواندن آثار او مشعوف شد. روسو و هیوم دو متفکری بودند که بر کانت تأثیر گذاشتند. هیوم بر کانت در تقدیر عقل نظری تأثیر گذاشت و روسو در تقدیر عقل عملی بر وی سخت تأثیر گذاشت. هیوم چرت جزمی کانت را پاره کرد و روسو او را از خواب جزمی بیدار کرد. عبارت زیر در سی و هشت سالگی از قلم کانت به رشته تحریر درآمده است:

من خود بر حسب تمایل طبیعی، طالب دانشم، تشنه معرفتم و به خوبی می دانم بی تابی و اشتیاق برای بیشتر دانستن چیست و با هر گامی که به پیش برداشته می شود، چه خرسندی و رضایتی به دست می آید. روزگاری گمان می کردم شرف آدمی به همین است و به عوام که چیزی نمی دانند، به دیده خواری می نگریستم. روسو مرا به راه راست آورد. اکنون آن احساس کورکورانه برتری در حال زائل شدن است و رفته رفته یاد می گیرم که انسان ها را بزرگ بدارم و محترم شمارم و بسیار خویشان را از یک کارگر ساده پایین تر می دانستم اگر معتقد نبودم که این پیشه [یعنی اشتغال به فلسفه] می تواند ارزش هر کار دیگر را بیفزاید و به کسانی که به آن کارها مشغول اند در احراز حقوق بشر یاری برساند.

دکتر علی حقی ۲۹

سی و پنج سال بعد، در هفتاد و سه سالگی، هنوز می‌بینیم این تأثیر پا
برجاست و کانت میراثی را که از روسو برده هم چنان حفظ کرده است و
می‌پرسد:

چه سود از همهٔ این زحمات و نزاع‌ها در عالم نظر اگر از مهر و رأفتِ
قلبی ما کاسته شود؟

با همهٔ این ستایش‌ها از جانب کانت نسبت به روسو، هم چنان‌که ولتر
فوراً به خطرات ناشی از تاریخ اندیشی رماتیک روسو پی‌برد، کانت نیز با
وجود احساس ستایش نسبت به روسو، هنگامی که با اندیشه‌های هر دو
روبرو شد، این خطر را تشخیص داد.

مآخذ

۱. بریه، امیل، *تاریخ فلسفه* (قرن هجدهم)، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران، هرمس، ۱۳۹۰.
۲. برلین، آیزایا، *قدرت اندیشه*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۲.
۳. *ریشه‌های رومانتیسم*، ترجمه عبدالله کوثری، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۵.
۴. *آزادی و خیانت به آزادی*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، نشر ماهی، ۱۳۸۷.
۵. برونوسکی، بروس مازلیش، *سیر اندیشه در غرب*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر اختر، ۱۳۷۸.
۶. بیزر، فردریک، *هگل*، ترجمه مسعود حسینی، تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۹۱.
۷. پوپر، کارل، *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۵.
۸. دورانت، ویل و آریل، *روسو و انقلاب* (جلد دهم) ترجمه ضیاء الدین علانی طباطبایی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
۹. ژان ژاک روسو، *خیال پروری‌ها*، ترجمه احمد سمیعی، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۵.
۱۰. *اعترافات*، ترجمه مهستی بحرینی، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۸۴.
۱۱. فروغی، محمد علی، *سیر حکمت در اروپا*، تهران، کتاب فروشی زوآر، ۱۳۴۴.
۱۲. کاسیرر، ارنست، *مسأله ژان ژاک روسو*، ترجمه حسن شمس آوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
۱۳. روسو، کانت، *گوته*، ترجمه حسن شمس آوری و کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
۱۴. کورنر، اشتفان، *فلسفه کانت*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۷.
۱۵. موحد، محمد علی، *در هوای حق و عدالت*، تهران، نشر کارنامه ۱۳۸۱.